

تلخ و شیرین تبلیغ

اشاره:

خاطرات تبلیغ همیشه جذاب است، چه تلخ و چه شیرین. هر مبلغی در طول سال‌ها و سفرهای تبلیغی، گنجینه‌ای از خاطرات تلخ و شیرین در سینه خود دارد که بیان آن ضمن انتقال تجارب به دیگران بر دانش و مدیریت مبلغ و پر بار کردن سفرهای تبلیغی می‌افزاید. نشریه آفاق با همکاری اساتید و طلاب محترم و اداره مبلغان در نظر دارد از این پس خاطرات جذاب تبلیغ مبلغان را منتشر نماید. ضمن تشکر از اداره مبلغان برای ارسال این خاطرات از تمامی اساتید، طلاب و مبلغان محترم دعوت می‌کنیم تا خاطرات تبلیغی خود را به همراه تصاویر مربوطه به نشانی نشریه آفاق ارسال و یا ایمیل نمایند.

قطع برق در شب قدر!

ماه مبارک رمضان بود. می‌دانستم که شب‌های قدر با پیش‌بینی قبلی با اتفاقی، برق مسجد و منطقه را ساعت ۱۲ به بعد قطع می‌کنند. باید کاری می‌کردیم. بعد از مشورت دعوت‌نامه‌هایی تهیه کردیم و برای شهرداری، رئیس پلیس استانداری، ریاست دادگاه، رئیس دادگستری و نماینده مجلس فرستادیم. متن نامه تقریباً به این شرح بود: از شما دعوت می‌شود در شب‌های ۱۹، ۲۱ و ۲۳ ماه مبارک رمضان برای صرف افطاری و احیای شب‌های قدر در این مکان حضور یابید.

اتفاق جالبی افتاد. شب قدر دوم نماینده استانداری، افطاری را به عهده گرفت و شب قدر سوم نماینده مجلس! در هیچ یک از شب‌ها هم برق نرفت! نکته دیگر این که این افراد هیچ کلام در مراسم شرکت نکردند، اما پیام دادند که هر مشکلی و هر کاری باشد، پی‌گیر خواهند بود.

علاءالدین ملک‌اف، دانشجوی دکتری سطح چهار حوزه/آذربایجان

روی زمین یا روی صندلی

به صرف شام به خانه یکی از آشنایان دعوت شدم. ۴۰ نفری بودیم. موقع صرف شام دیدم دو جا سفره پهن کرده‌اند: یکی روی زمین، یکی روی میز غذاخوری!



تعجب کردم. ظاهراً سفره روی زمین، مختص مردم عادی و فقیر و سفره روی میز، برای بقیه بود. ناراحت شدم و منتظر فرصتی ماندم تا واکنش نشان دهم. غذاها که را کشیدند، ظرف غذایم را برداشتم و روی زمین کنار بقیه نشستم. صاحب‌خانه کنار آمد و گفت چرا اینجا روی زمین نشستید؟ جای شما بالا روی صندلی است. گفتیم: چه فرقی می‌کند؟ این تفریق از کجا به ذهن شما رسیده است؟ مگر نشنیده‌اید که ائمه علیهم‌السلام این رفتار را ناپسند دانسته‌اند؟ بی‌شک اگر یکی از اهل بیت علیهم‌السلام این‌جا بود، کنار مردم عادی روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد. مهمانان وقتی حرف‌های مرا شنیدند، از روی صندلی‌ها بلند شدند و همگی در کنار سفره روی زمین نشستند و میزبان هم از بنده و بقیه میهمانان عذرخواهی کرد. خیلی خوشحال شدم؛ چون حس کردم به وظیفه شرعی‌ام خوب عمل کرده‌ام.

سیدنقی حیدر/هند

شیعه شد؛ آن هم در محرم

محرم بود. بنده خدایي هر روز می‌آمد و سوآلاتی راجع به امام حسین علیه‌السلام می‌پرسید. معلوم بود باسواد است. پاسخ سوآلاتش را از منابع اهل سنت می‌دادم. می‌گفت: انگار هم شیعه درست می‌گوئید، هم سنی.

روز دهم محرم بود که آمد و گفت: هر چه شما می‌گفتید



درست بود، اما من نمی‌دانم چه کار کنم؟ به او گفتم: ما نمی‌گوییم شیعه شوید، ولی وقتی حقیقت را یافتم، از پذیرش آن باک نداشته باشید. بالاخره تصمیمش را گرفت و شیعه شد. کتبی را که می‌دانستم کمکش می‌کند، به او معرفی کردم و نماز را به شیوه شیعیان به او یاد دادم. صدای خوبی داشت. او هم قول داد در مسجد شیعیان برای ما اذان بگوید.

غلام‌شیر نعیم/پاکستان

شب عاشورا و توسل به حضرت زهرا علیها‌السلام

شب نهم محرم بود. برای تبلیغ به منطقه دورافتاده‌ای رفتم. در یک شب سه تا منبر رفتم و خیلی خسته شدم. هوا سرد بود. صبح که از خواب بیدار شدم، به شدت سرماخورده بودم. شب عاشورا بود و وعده ۴ تا سخنرانی داده بودم.

اما حالم اصلاً خوب نبود. گلویم گرفته بود و صدایم در نمی‌آمد، اما هر طوری بود، خودم را به سخنرانی اول رساندم. کمی آب گرم خواستم و با توسل به حضرت زهرا علیها‌السلام آن را خوردم و خواستم خانم یاری‌ام کند و شروع به صحبت کردم. چند کلام اول گلویم گرفته بود، اما بعد آن قدر خوب صحبت کردم که انگار نه انگار گلو دردی نداشته‌ام. ۴ سخنرانی آن شب با توسل به حضرت زهرا علیها‌السلام گذشت و هیچ مشکلی هم پیش نیامد.

غلام‌مصطفی صوفی/هند/کشمیر



دوست محمود می مانیم ولی هرگز شیعه نمی شویم!



هوای مدینه گرم بود و همه نمازگزاران زیر چترها پناه برده بودند. کنارم دو حاجی ترکیه‌ای نشسته بودند که هر دو نامشان محمود بود ... یکی از آن‌ها اهل اورفا بود و می‌گفت: آن‌ها به من می‌گویند: محمود حزب‌الله ... نماز که تمام شد، با کنجکاوای مذهبم را پرسید. وقتی فهمید شیعه هستم، شروع کرد به سؤال پرسیدن! با هم دوست شدیم و حسابی صحبت‌مان گل انداخت. بعد هم که شماره و آدرس رد و بدل کردیم ...

الان چند سالی از آن روزها می‌گذرد. امسال محرم در آدانای ترکیه بودم که تلفن زنگ خورد ... محمود حزب‌الله بود! وقتی فهمید در آدانا هستم، گفت: بهت سر می‌زنم. خیلی حرفش را جدی نگرفتم. چون شش ساعتی با هم فاصله داشتیم. صبح نماز را که خواندم، دیدم سر و صداهایی می‌آید ... در را باز کردم و با تعجب دیدم: محمود حزب‌الله با ده نفر دیگر، پشت در است!

صبحانه‌ای حاضر کردم و در دل خدا خدا می‌کردم که زمینه شیعه شدن در این‌ها هم وجود داشته باشد. از صحبت‌های بی‌پرده محمود تعجب کرده بودم. یواشکی پرسیدم دوستان چه مذهبی دارند؟! محمود خندید و بلند گفت: همه ما شیعه هستیم. همه خندیدند و گفتند: وقتی

محمود حزب‌الله از حج برگشت متحول شده بود. ما که دوستان صمیمی‌اش بودیم، جلسه‌ای گذاشتیم و تصمیم گرفتیم دوست محمود بمانیم، ولی هرگز شیعه نشویم، اما محمود گفت دوست من می‌مانید، اما باید درباره شیعه تحقیق کنید و کتاب‌هایی که به شما می‌دهم، بخوانید که لااقل بدانید من چه عقایدی دارم.

مدتی نگذشت که یکی یکی به حقانیت شیعه پی بردیم و شیعه شدیم و حالا هم مؤسسه‌ای به نام اهل بیت علیهم‌السلام در اورفا تأسیس کرده‌ایم و حالا در این شهر که اصلاً شیعه نداشت، ده‌ها نفر شیعه شده‌اند.

ابراهیم که صدای خوبی داشت، مرثیه‌ای برای امام حسین علیه‌السلام خواند. آن‌ها آن چنان گریه می‌کردند که انگار نزدیکان خود را از دست داده‌اند. خوشحال شدم وقتی دیدم این‌ها از ما جلوتر هستند و محرم را زنده‌تر از ما نگه می‌دارند.

سرحات آکناش/ ترکیه

مأموران، هم می‌نشستند پای سخنرانی!

در شهر سومقاپیت ساکن بودم و همان جا منبر می‌رفتم. گاهی پیش می‌آمد که با دوستان جلسه نوحه‌خوانی برگزار می‌کردیم. مأموران می‌آمدند که ما را پراکنده کنند و جلوی نوحه‌سرایی را بگیرند، اما خودشان هم پاگیر



می‌شدند و ساکت می‌نشستند به تماشا! در ایام رمضان نیز چنین اتفاقاتی می‌افتاد ...
ارخان حسین اف/ آذربایجان

از این به بعد یا کار نمی‌کنم یا رشوه نمی‌گیرم!



شعبان و رمضان به منطقه خودمان می‌رفتم برای تبلیغ. یک بار برای مراسم ترحیم فردی دعوت شدم. دیدم تقریباً ۵۰ نفر از پرسنل پلیس در جلسه حضور دارند و چون می‌دانستم پلیس آذربایجان بی‌رشوه کار نمی‌کند،

شروع کردم به خواندن آیه و حدیث درباره رشوه و مضراتش. آخر منبر چند نفری آمدند و گفتند: نترسیدی این طوری زیرآب رشوه را زدی؟! گفتم: من هر چه گفتم آیه و حدیث و تفسیر بود، غیر از حرف خدا حرفی نزدم که بترسم. رئیس‌شان جلو آمد و سر مرا بوسید و گفت: والله و بالله راست گفتی! من از این به بعد یا کار نمی‌کنم یا رشوه نمی‌گیرم!

این تغییر و تحول یک بار دیگر هم اتفاق افتاد و آن وقتی بود که در دانشگاه خرد باکو در جمع دانشجویان صحبت می‌کردم و حجاب اسلامی را توضیح می‌دادم. بعد از جلسه تقریباً ده نفر از خانم‌های بی‌حجاب آن‌جا محجبه شدند! شیرین دل خان کیش اف/ آذربایجان